

۴۱۵

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۵۱

۱۳۳۳

۱۶

۱۵۷۲

۹۱۲۴۶



۱۳۳۳

۱۲۹۴۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: فقهی مسائل

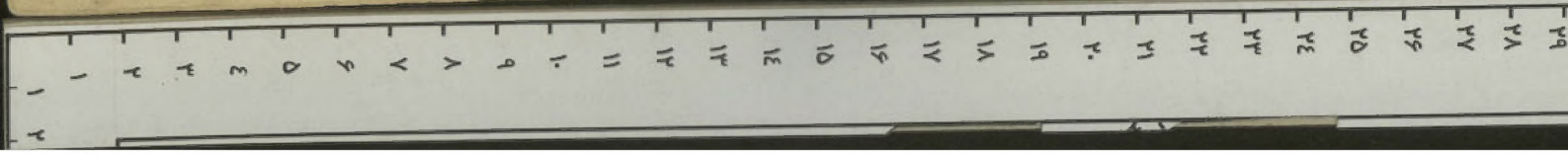
مؤلف: محمد ربیع

مترجم: _____

شماره قفسه: ۱۵۷۲

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب: ۹۱۲۴۶



کتابخانه
۳۳۱

۱۵۷۲
۹۱۲۶۶



۳۳۳

۱۲۶۴۵

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>فقهی و حقوقی</u>	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف: <u>محمد رجب</u>	شماره ثبت کتاب
مترجم:	۹۱۲۶۶
شماره قفسه: <u>۱۵۷۲</u>	

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

کتاب صمدیه

در ستایش ذات وحدت صمدی و توحید و عدم شریک

(بسم الله الرحمن الرحیم)

۱	سپاس نهی بهمان سپهر	۶	خدا و بخت ای جان سپهر
۲	بیدار که از راه لطف گرم	۷	بخت کرد بر خلق و این شرم
۳	ریش و رمان پستان خرم	۸	بیدار بری قدرت بهمان خرم
۴	با دم بهاری اذن رود وجود	۹	بگردد که در بندگی وجود
۵	فکر کرد و می خست از درگاه	۱۰	بماند و شش فارغ از کارگاه
۱۱	کند ز دست او دست کی	۱۲	بی غش در بهمان زندگی

و...

۱	محت به ابداد و استوار	۶	کران بخت خود کند شمار
۲	صدا بین تسم جبرای گشت	۷	با بخت بهر نهنگانی گشت
۳	شاید بهمان پشیمانی	۸	که خرد در شرم پشیمانی
۴	به ابدای سبکدن عشق خوش	۹	کند ی حدیث و نغمه و انش
۵	که خوراد که پشیمانی	۱۰	سرو جان بر شش پشیمانی
۱۱	سخن گویند سپاس خدا	۱۲	بر این دانش بماند سزا
۱۳	ای ای این نور و صفای پاک	۱۴	که کردی بخدا در این خاک
۱۵	وی ذات انان بهر نور	۱۶	که در خاک و درت بهر نور
۱۷	درخت بخت گشته مرا	۱۸	ساخت بختان ده تره مرا
۱۹	بچه خدا چون گوی وین	۲۰	بخت بخت مبارک سخن
۲۱	بسی خدا چون گفتی بخت	۲۲	بهر در و در بخت و است
۲۳	دیگر سخن را بخت و در	۲۴	بخت بخت بخت و بخت

در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

۱	کرم گفت آنز در بر که داد	۱	کردن سخن صفت و نمودن سخن
۲	بشی بر کشتن بوی خود یغیاج	۲	نهادی از رسالت بر شین
۳	چرخ افشاید بر روی داد	۳	بخت عالم او را سروری داد
۴	جلیش خود ندانمش کرد حمد	۴	حسن امر بجهت و هم محبت
۵	خبره کشتن را سرور زمان کرد	۵	نهان را سرور زو عیان کرد
۶	همه سرور به پیش جانش	۶	ولی از نفس بر شین نشان داد
۷	مداودنش بزرگی در جهان داد	۷	جهان را از و چرخ کرد را داد
۸	طنز اگر در پیش ملت او	۸	ماذی با قنوت است او
۹	زود ابد بانش در جنت	۹	بجاست است و حکم رخاست
۱۰	دور و دخی بود بر شینش	۱۰	که بودی در همه حالت شینش

در وصف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

عنان

عنان دالی کلمه و کلمه

۱	که دو سپکاخان شستما کرد	۱	در هر کاری که کرد بهر خدا کرد
۲	اگر همه بر علی در دل باشد	۲	زط عایش جوی صیقل باشد
۳	علی مولای ارباب بدین است	۳	علی سالار در دنیا و دین است
۴	هر کس باشد از جنت علی دود	۴	بود از کون و اوجند صیور
۵	خداوند ذات بیانت	۵	بدانت خود کمال لایست
۶	بجی حوت ساقی سکوتر	۶	بجی رنده بر شین روی دطر
۷	بجی میوای الیس	۷	بکلهای ریاض کشتن
۸	جوز عایش نشان و کلمه	۸	نهادن کشتان به است
۹	که اکلهای جنت لاک است	۹	که همه بر روی اهل است
۱۰	و هم کسند ترا بر جانشین	۱۰	مهر است سخن از دینش
۱۱	ریان در شمشیر شام نیراد	۱۱	که قدم از شمشیر از و ز کرد

۱	مهر خور و درخت است از کرم	۱	مهر کس در دل عالم
۲	که می رسد به سر کس در ابرار	۲	مهر خور می داند دل و دلم
۳	که می کشد تکه از آتش سینه	۳	دست نهادن به خون
۴	که در دل مهرش در دل آینه	۴	بخت جسته دل از مهرش
۵	مهر کس مهرم مهرم مهر	۵	که مهر خور ای او مهر
۶	که مهرش مهرم مهرم مهر	۶	مهر او مهرش مهرش مهر

از مهرستان مهر کس

۱	که دیدم در کتب این دین	۱	مهر خور مهر کس
۲	رمان و کس در خیل شان	۲	مهر خور مهر کس
۳	که مهر او را مهر است	۳	مهر خور مهر کس
۴	که مهر او را مهر است	۴	مهر خور مهر کس
۵	که مهر او را مهر است	۵	مهر خور مهر کس
۶	که مهر او را مهر است	۶	مهر خور مهر کس

مهر خور

۱	مهر خور مهر کس	۱	مهر خور مهر کس
۲	مهر خور مهر کس	۲	مهر خور مهر کس
۳	مهر خور مهر کس	۳	مهر خور مهر کس
۴	مهر خور مهر کس	۴	مهر خور مهر کس
۵	مهر خور مهر کس	۵	مهر خور مهر کس
۶	مهر خور مهر کس	۶	مهر خور مهر کس

از مهرستان مهر کس

۱	مهر خور مهر کس	۱	مهر خور مهر کس
۲	مهر خور مهر کس	۲	مهر خور مهر کس
۳	مهر خور مهر کس	۳	مهر خور مهر کس
۴	مهر خور مهر کس	۴	مهر خور مهر کس
۵	مهر خور مهر کس	۵	مهر خور مهر کس
۶	مهر خور مهر کس	۶	مهر خور مهر کس

بهرش زانی از هر چه نگاه	۱	رهنمای بر هر چه خردی و دشمن
نه نامزد این حسن و جان	۲	ز هر کس دست افروزی کجاست
بدوی هم بود ز بیل بر	۳	ز هر که در زمانه بی خصل بود
ز هر که گوی بر روی سبزه	۴	بسی کوفت در میدان زهرین
بجمله بادی خارج نیست	۵	عیدین ز همه باران گشته
چه حیدر یک در از هر چه	۶	بدی از هر چه سستی در کتاب
که چشمش آنگاه چرخ افتاد	۷	شماران جای خیمه خاق داد
در آن حالت که بخت است	۸	بخت آب سیر کرد و شتاب
ز نه چون نزد آنکه سیدی	۹	عاقبت ز هر چه آید گشتی
ریش زرشکی می بود پست	۱۰	طلب کردی ز اول هر چه است
کرنگی داد و گرفت آب پیش	۱۱	پس ز تان کرد و تکیه نشین
بند حیدر یک در پیش باده	۱۲	مباد ز هر چه سستاده

بازداد

باز کرد پس سبکو سلاخی	۱	چو آتش ز او باز خوش گلاخی
بکشش ایچون چون در چرخ	۲	رسیده بهر تپش بعدا
برایش تفری خوش از هر که	۳	مکان بدست از خوش کرد
نماند در برش فغانی	۴	که دیکش بد از کل در باری
غذا میوزد حیدر یک	۵	همی سید بهمانی بر آن زن
چه حیدر یک بد چرخ جان	۶	نخوتی دنگونی در کاش
حجت در دوش خندان	۷	که ز حال خود او را خیر کرد
سکین جان استاده	۸	که تان ز هر چه گشت برزد

عاشق شدن حیدر یک بر بخت و غل حوزن است

نظر چون که حیدر یک	۱	گفتی تو خوش حای در
جان سردای عشق در سر شام	۲	که از خود چرخه گشت منظر
فرش چون مرغ بسکرت زرن	۳	ماندش عاقبت آرام دگر

که تاب صبر نه بار کشتی	۱	ازین بود او سر چون کشتی در
بخود کفایت کشتی کمر کار	۲	پشت این است بی حرکت کار
کند که جستن باهن جبر کشتی	۳	حر اکام دل ازین است بهتر
ای در دشت ده جبر کشتی	۴	کینم زندگانی است خوشتر
چه غایب گشت حدیث جبر کشتی	۵	آیات کرد بهر جبر کشتی
باد و دند بکشتی است دنی	۶	بکشتی دست و جانی خودی
بر این نیست بکشتی کوشا کرد	۷	بیان کشتی باری ده کار کرد
که رحمت بر تو داد و رحمت کرد	۸	که خوش برین رسیدی رحمت کرد
بر او ازین است این آب دوزخ	۹	که در بای تو بریم نقد جان را
که کن دارم دوزخ نیست	۱۰	بجان خوشی نیست ایمان
جو غش خوشی بران دوزخ کرد	۱۱	در این گفت هم او کشت کرد
الیک را بر خود خواهد بخت کرد	۱۲	و دوزخ زرد ادا نکند کرد

که این را

که این دوزخ به برین جوانی	۱	باو این دوزخ از بهر آن ده
که دوزخ بهمان بیا بخار رسیده	۲	بسی نوح و نوح در کشتی رسیده
با بهی عافیت چاک ده	۳	لبی جوانی پاسبان ده
کیرک دوزخ آن خط بر دشت	۴	بر جید یک دوزخ ده
ترا این دوزخ با دوزخ کرد	۵	عطا دوزخ از راه دوزخ کرد
که دوزخ روح با بخار رسیده	۶	صد رحمت و نوح ده
بر این دوزخ را بر کشتی کرد	۷	بجای دوزخ است ایمان مرد
جو این دوزخ حدیث کشتی	۸	دعای بر جید دوزخ کرد
بکوی فخر جوان زمانه	۹	بجای دوزخ عالم بیکانه
و رحمت عالم سیم دوزخ	۱۰	که سیم دوزخ بر دوزخ کشتی
بکشته دوزخ با سیم دوزخ	۱۱	بر دوزخ است ایمان کشتی
مرا انداخته در دوزخ آن	۱۲	رسم دوزخ کشتی کشتی

تور را بر آید و گدازد	۱	رسانی بر آن باو ساجی
که ای باغ سرخوبان شمر	۲	مرا حجت بماند در دگر
مرا از زمین مطلب چنین	۳	مرا دهن زنی بپوش
مرا دم دیدن روی تو	۴	مرا می بودن گوی تو
بدان کشته نام من بهر زنت	۵	مرا خودم بعد جان نام ستار
اگر داری سر سیکس نو زنی	۶	مرا بر در که خود بنده ساری
عجب بنزدیشند که گدائی	۷	مرا بغل در جهان با پستی
اگر داری بغل لطف و محبت	۸	مرا داری گدائی برین دنیا
بنو اید درین عالم ستم	۹	مرا بدست بنو تو ستم
که گدائی و با تو را چه دراز	۱۰	مرا بهشت برینان برادر
بگفت ای چو ز کور کجائی	۱۱	مرا چنین افتاد در کجائی
که تو در جهان شدی براری	۱۲	مرا که این معاصرا کسیکه زاری

در این

مرا در دل پست روزگاری	۱	مرا که این فرخ زنت که مهر بگدائی
که این فرخ بخت بل	۲	مرا که گدود در جهان کار تو بگدائی
که زنی کی شود سنجو به شیر	۳	مرا که این بخت بگدازد خود گدائی
و که زبانی اید و دل بگدازد	۴	مرا که در حق خود زار بسیار
مرا تو داری که از بخت است	۵	مرا که زار دل ترا گدایم در بخت
که گدایم حجت ای با پستی	۶	مرا طبع گدای نو باین حجت
در این خانه نام گوی و گدائی	۷	مرا خوب نامی اید و نادان
که این اید زنت بپوش	۸	مرا که این بخت بپوش
بگدایم که من چو تو ستم	۹	مرا بود در دهن بپوش
مرا زنی که سر ما در بخت	۱۰	مرا زنی بر تو با فزون در بخت
چنان نامم از بخت است	۱۱	مرا که بخت چاره آن که بخت
اگر داری در بخت است	۱۲	مرا که بخت که بپوش و بپوش

یکی مادم و چنین خودیست	۱	دکتر منی لودت من لود
عدا و ای شدن ازین بوی	۲	بجز این مد بر سر ساری
زان ترخ که برین کس بندم	۳	بجز در دای کس من زانم
بچشم در سینه باد شای	۴	تو که کم که دودن من چو خای
زخم برین کفش که ابرو است	۵	که در هم خورد کرد و بخت
بکشیان و سهران بیرون	۶	که از نا بکشد این سیمارو
بخت سیمارو از جای کشد	۷	سارو در دای کس من کشد
است بر یک و او که در آ	۸	چه حیدر یک بند ایمن از نا
بدل است این چنانم و جد	۹	که بکه زری و دودر دست و مهر
زخم برین سحر مردی است مراد	۱۰	حریت باد حیدر لغت شاه
حکایت کردن بخت سیمارو		
بخت این و بخت بر کس می	۱۱	چه دودر دای کس من زانم

سارو ان گفت رو اید بر آ	۱	که سیمارو سیمارو اندام و سارو
کشم با این جوان حبیب	۲	به چشم آید خودم کرد و بخت
سند چو ان و دین سیمارو	۳	زخم برین سیمارو سیمارو
دلی در خمری خفت به خمر	۴	اگر چه در دین مرد و سیمارو
دلی حیدر یک از نا بخت	۵	بخت سیمارو از نا بخت
چه نوید حیدر یک از نا بخت	۶	بخت سیمارو از نا بخت
زودت صبح تا بخت سیمارو	۷	بخت سیمارو از نا بخت
چه دودر دای کس من زانم	۸	بخت سیمارو از نا بخت
دلی حیدر یک از نا بخت	۹	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۰	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۱	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۲	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۳	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۴	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۵	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۶	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۷	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۸	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۱۹	بخت سیمارو از نا بخت
بخت سیمارو از نا بخت	۲۰	بخت سیمارو از نا بخت

۱	بگرم در حالت دامن	۱	که باشد خون من در گردن
۲	بگشت این دو که پیش گردید	۲	بگردد چون که از خانه فرودید
۳	باب خود بند جایک بود	۳	باید ز قیام سیر چاره
۴	بر حالت جدید یک سال	۴	پایان عادت آن از آن کرد
۵	بگشتن از آن چنان	۵	بناچار و خون بگشت حالت
۶	رسیدم چون باده می رسید	۶	نشستم بطنی چنان در براد
۷	بر بایش بتم چون که زوال	۷	در وقت باید از کمال
۸	با محنت چو بخش بر افشاد	۸	باید و محنت کرد خداد
۹	بگشت از آن به سیر	۹	ساق داد خود از رویش
۱۰	بیدان من رسم بر گردم	۱۰	نوردم بخ بازی آید مردم
۱۱	بگشتن از روی زردی	۱۱	بهرم بخ زردت تو خداد
۱۲	بگشت این دو که پیش گردید	۱۲	بگشت از آن به سیر

نخانی

۱	بگشت این دو که پیش گردید	۱	بگردد چون که از خانه فرودید
۲	باب خود بند جایک بود	۲	باید ز قیام سیر چاره
۳	بر حالت جدید یک سال	۳	پایان عادت آن از آن کرد
۴	بگشتن از آن چنان	۴	بناچار و خون بگشت حالت
۵	رسیدم چون باده می رسید	۵	نشستم بطنی چنان در براد
۶	بر بایش بتم چون که زوال	۶	در وقت باید از کمال
۷	با محنت چو بخش بر افشاد	۷	باید و محنت کرد خداد
۸	بگشت از آن به سیر	۸	ساق داد خود از رویش
۹	بیدان من رسم بر گردم	۹	نوردم بخ بازی آید مردم
۱۰	بگشتن از روی زردی	۱۰	بهرم بخ زردت تو خداد
۱۱	بگشت این دو که پیش گردید	۱۱	بگشت از آن به سیر
۱۲	بگشت این دو که پیش گردید	۱۲	بگشت از آن به سیر

باید

۱	اگر کسی که در کشتی غرق شد	۲	باز که کرم جان گرامی شد
۳	ای کاش که بودی سرزده شدم	۴	ایز بهر دجان بودی سرزده شدم
۵	و در دم دل اسد که اتر ز بیم	۶	ترشا جان ای در کشتی
۷	نوبانی دین بر تو شدم	۸	با خاطر خوش شدم
۹	اگر از حال منی حاجت نام	۱۰	و در دلم بهای شدم
۱۱	بدید در خانه آن بهای	۱۲	به خوش رفت از آن کشته
۱۳	بند شدی کنایه از آن	۱۴	ولی در هر وقت بهر شدم
۱۵	چه در حال و در حال	۱۶	ما به حال از زرد اسد
۱۷	که از بهر دشرم دینان	۱۸	برای نیست دینان
۱۹	بر ما در هر حال	۲۰	بمان در دلم از زردی
۲۱	همین که کار شنی	۲۲	بروی خود و هر دم
۲۳	عزیز و دشرم و دینان	۲۴	بمان هر روز از کشتی

اگر

۱	کودکی که در کشتی	۲	کرم زردی در کشتی
۳	ازین غم در شش	۴	دل فاضی و کشتی
۵	زردی اجاز فاضی	۶	کشتی از کشتی
۷	کرم از شرم مرد	۸	ولی بر دوش
۹	اگر به دین	۱۰	دلم در دین
۱۱	کرم دین	۱۲	کرم دین
۱۳	بمان کار	۱۴	بمان کار
۱۵	رساند بر	۱۶	ولی بهایش
۱۷	باید روز دست	۱۸	برای کشتی
۱۹	ز خوشی	۲۰	بمان دین
۲۱	و بمان	۲۲	کرم دین
۲۳	بمان هر	۲۴	بمان هر

سوی فایز بود و بزرگ	۴	طلب کردی سوری پس حیدر
از او پیش و احوال بسیار	۵	نقص میرد پیش از دست کرد
هر چه در یک سر آمدی شود	۶	پای در پیش نه بخورد
چون نه باشد سید را بگوید	۷	که این را هم سوزد ای کافور
که از حق و کوه تا که بکشد	۸	که این نه کم داشت از کعبه
تا این نرود و مردی بگوید	۹	هر وقت که که گوید و گوید
بکشد از خانه مستردان	۱۰	از سرخ و خرم خوان کعبه باد
که کس در میان حق بشکند	۱۱	که کم از کم در دم در شمس بر
از نه تم غله مرد و حق بکشد	۱۲	کس نداشت که به حق و پیش
مان بستر که کیم بکشد	۱۳	حکایت ما بر شاه زمانه
طلب کردی شد و در آن کوه	۱۴	بکشت حق و گوید حکایت
خدا و الهات خود بکشد	۱۵	نویسند در کشتی سحر

مؤلفه

نه در کشتی حیدر کشت	۱	از حال حیدر به ان خیر بمان
بعد از این حکایت بر فکشد	۲	حق صانع حال این پیش
اگر چه نزل و سخت و در	۳	دین در پیش آمد از دست
اگر روی بر او بکشد	۴	بر او از دم حشر بر خیزد
و هم بر سر دست سر خورانی	۵	دم از آن داشت بی باری
چون نه دین حق حیدر کشت	۶	بکشت حق در پیش از کشت
شسته کشت اگر ندی و در	۷	کیم بر سر دست حیدر
از نه در کشت کف و در	۸	بکشت در در کشت
در کشت حیدر در طلب حیدر کشت		
پای کن کشت حیدر کشت	۹	بر جی باجه خور و کشت
از بسیار و با کوه در	۱۰	کشت و شری معجزه در
روی را در معجزه در	۱۱	بکشت در کشت

درست از کار پیش بر آید	۱۵	کردند کار و در او پیش
کردند و دولی حاضر پیش	۱۶	در پیش کرد و در پیش
لکن پیش پیش	۱۷	که پیش از می آید
سازش کرد و در پیش	۱۸	هم پیش و در کرد و در
در حیدر یک بدی از پیش	۱۹	در پیش از پیش
که در این پیش	۲۰	پیش از پیش
یکت و در کاران بر آید	۲۱	پیش از پیش
در آید و در می کشید	۲۲	که پیش از می کشید
که چون او در می آید	۲۳	که پیش از می آید
ری رساند و پیش می آید	۲۴	که پیش از می آید
در پیش از می آید	۲۵	که پیش از می آید
و در در در در در	۲۶	که پیش از می آید

این روزی کشید از کار	۱	و با بر یک دست
که در این پیش	۲	که در این پیش
ولی کاری عجب در کار	۳	که در این پیش
کنون از دست ای باج	۴	که در این پیش
چرا و صاحب و در کار	۵	که در این پیش
هر چیزی روان کرد	۶	که در این پیش
با تم لید بوی نماز	۷	که در این پیش
و حیدر یک کشید	۸	که در این پیش
ای رقی سر حیدر	۹	که در این پیش
چرا و صاحب و در کار	۱۰	که در این پیش
که در این پیش	۱۱	که در این پیش
و در در در در در	۱۲	که در این پیش
و در در در در در	۱۳	که در این پیش
و در در در در در	۱۴	که در این پیش

بیم غرض جوق راه و خبر	بیم غایت است انسر و شکر
کیم سرقد رحمتی اودا	بیم غرض است کسب ای اودا
نود از روی کسم آمد و پناه	نرم سبائی آن جویند تان
دمن آن سره زن برتره و دنا	زافش در جواب و مدی کمن
پس از آن کشتی او کی گرفتار	در پس نود مرا منتد و در
بودا در پس کس کار مشکل	پاداری خود و مار اچسکل
در این مودانه بیم کسکالی	چرا مودا خود از کسکالی
ناید جان غلب بر باد و افی	جای کسکین بر چه غافلی
که نود قاصد کسکین و نود	ایمانی توان در کسکین اودا
ز نود و دیری و نیت	فر کسکین نود و اودا
ز نود و نود و نود	نود و نود و نود
کی نود و نود و نود	که نود و نود و نود

نادر

بیم غرض است انسر و شکر	بیم غرض است انسر و شکر
بیم غرض است کسب ای اودا	بیم غرض است کسب ای اودا
نرم سبائی آن جویند تان	نرم سبائی آن جویند تان
زافش در جواب و مدی کمن	زافش در جواب و مدی کمن
در پس نود مرا منتد و در	در پس نود مرا منتد و در
پاداری خود و مار اچسکل	پاداری خود و مار اچسکل
چرا مودا خود از کسکالی	چرا مودا خود از کسکالی
جای کسکین بر چه غافلی	جای کسکین بر چه غافلی
ایمانی توان در کسکین اودا	ایمانی توان در کسکین اودا
فر کسکین نود و اودا	فر کسکین نود و اودا
نود و نود و نود	نود و نود و نود
که نود و نود و نود	که نود و نود و نود

چون که بفرستد که تمام راهی است	۱	تبعاً در سرای خاص این زن
از دوای که حسیرت در دست	۲	ببینم او چه خواهد داشت
بگذاشته است ازین صفت حیدر	۳	فرستم بر درق را این دم آید
بر دست و ازین یکجای بود	۴	بیشتر بر زن باشد که پیش
چون یک در میان بر زن	۵	دشمنان شده در دم بگردد
بگفت حیدر که در گریست	۶	دم جان من نیستند از دست
لبش بر زن که جان دارد	۷	یک این کار در بری سمینر
به پادشاه در بری که در چو	۸	که عاقبت رفت از وی در شکی
بعد از چنان در می نمود	۹	که چنان گشت به نوبت و سخن
که چون بستم در دهان	۱۰	که زن کاریست به سخن در زن
که زن کاریست ازین	۱۱	که کس شود ازین عهده
یک این سخن بر زن ازین	۱۲	که زن را پس خوار دارد در زن

کلمه

که من در ماند بدم زن	۱	صفت تمام عیالید بر و رشت
تو این مرد که جن من نهاد	۲	در میان بر و من گشادی
انگلی بگویم که باشد خوش	۳	بسیای تو زن دلای بر دم
که من زن را بگویم پیش دارم	۴	از در جاده است بر خود نهادم
که درم بر نیاید در من این کار	۵	که این کاری بود بسیار و هزار
کوت بر من پس در زن	۶	بود شاید که منی و بر من
چون گشت حیدر که در	۷	برای من گشت یکسره و در
بخوان این سخن را بگویم	۸	که زن پس بر من عهده شد
از این سخن چنان از خود بگویم	۹	چه عذر می خواهم بگویم و سخن
که مردی من در هر دست	۱۰	بر زن گشاده و بی نوبت
بگفت در کو شکم من بریده	۱۱	عقل عقل من در شکم
ازین سخن بگویم بر در	۱۲	بر و من زن این ماه باره

بختیاری که بیست	۱	دور رحمت که بیست	۲
کینه دارد بهر کینه	۳	زهر حشری نهاده حبس حقی	۴
ترجمه باین ز حال نزدیک	۵	کمی از حال زهر حشری	۶
بهر من که سیکری حکایت	۷	کین از حال خود اندک ریخت	۸
دشمن خود ز حال تر حشری	۹	سود غایب ازین بحث رفت	۱۰
بخت دارد زنده هر که دارد	۱۱	بیدار غایب ازین بحث رفت	۱۲
کینش بره زن آهکان مادر	۱۳	کمی چشمش ای مرد و مادر	۱۴
نشان چشم او بر صورت تو	۱۵	بهرم بر دل بر صورت تو	۱۶
کشت حیدر که ای مادر کیم	۱۷	چشمش برین که در چشمم	۱۸
بیدار است که چندی حال زدم	۱۹	کین زخمی و کین شکری	۲۰
رو بهیم در غایت ابرو	۲۱	که لطف حق با هر تر ابرو	۲۲
قدم بر در بر جاده ناری	۲۳	کمی ازین که کین سیکری	۲۴

در جاده

بر بختیاری که بیست	۱	دور رحمت که بیست	۲
کینه دارد بهر کینه	۳	زهر حشری نهاده حبس حقی	۴
ترجمه باین ز حال نزدیک	۵	کمی از حال زهر حشری	۶
بهر من که سیکری حکایت	۷	کین از حال خود اندک ریخت	۸
دشمن خود ز حال تر حشری	۹	سود غایب ازین بحث رفت	۱۰
بخت دارد زنده هر که دارد	۱۱	بیدار غایب ازین بحث رفت	۱۲
کینش بره زن آهکان مادر	۱۳	کمی چشمش ای مرد و مادر	۱۴
نشان چشم او بر صورت تو	۱۵	بهرم بر دل بر صورت تو	۱۶
کشت حیدر که ای مادر کیم	۱۷	چشمش برین که در چشمم	۱۸
بیدار است که چندی حال زدم	۱۹	کین زخمی و کین شکری	۲۰
رو بهیم در غایت ابرو	۲۱	که لطف حق با هر تر ابرو	۲۲
قدم بر در بر جاده ناری	۲۳	کمی ازین که کین سیکری	۲۴

بگفتش صبح رستم بی باران	۱	که در بخت گنج حبس خردید
یک جبهه ربا چرا کسیدم	۲	دو دهنه که برش بریدیم
بیدم شد ایس بودم خوش	۳	براشم شاد است مطلوب
ساقم هر دو از دست افتاد	۴	با دردم برت ای جان مادر
سیر شده چون دیدم سنا	۵	این را از زینت خیره مرنا
دل کشا چه در صفا بود	۶	عجب در صفا بی با و خا بود
درینا چو دیش در دست دادم	۷	رخت خود عیش و دل تمام
بهین بکاره با حال رکوب	۸	چگونه غی غور و این زده و کد
هزاره من ز صانع چو شب زد	۹	که افاده از تنم خرم بودم سوز
نه آن چاره در دره یوم	۱۰	نه بکد ز دستم در راه گم
نه منم سیراتم رفته برینا	۱۱	که منم مار و یک ماه ریش
اینداد شرمنا بر اول خوش	۱۲	هر دو در دست داده مثل خرن

مکمل

بجز چون شد از بد بخت	۱	دوست که حیدر یک مهر پیش
در گنجینه کل که از جبهه	۲	مکانش بود که نزل در کا در دی که
سر بسیر و آتش عشق در دشت	۳	روشنه و باره و ترقی در حش
و دشت و این است از زینت	۴	دول ریحانی و مالیت سدر
بیدم که در دست حال	۵	نقدیم گنج باشد و ریش
بیدم من گنجی و عاود	۶	که دهم من عیش جانبا سانش
نوبت در کا که است نزل	۷	بکد بکد و ابا در ریش
چرخش بودی که بودی درینا	۸	کسیدادم بخت خود و زینش
برش میزدیم جان شادی	۹	کسی بگفتی چون جان کنش
عزیزانم حیدر یک گنجانی	۱۰	دش خوش نکا باشد جانی کنش
بانه زنده افسان که خوش	۱۱	بانه در نامه و رنگ ریش
بخت ما در بخت شد روز	۱۲	دست اوید و رای منظر

دسان ازین باین چشمتی	۱	که در سر زده و ده سیدی
که من در بارت ابد است	۲	بیاد کس کند و دانی چیست
که سادیت مارا و هر مرد	۳	که بچا حرف شد ندی که مرد
هر آن زن شد او پس است	۴	چون بنام و شر بماند
که بخت چرخش بماند ماضی	۵	روزی شد و را بپرس بر
که درین باین ماه و لایق	۶	کمی زن شد و هر چه بپرس
که درین شد ابد نیست	۷	و دانی آن باین روش نیست
که من شد اتمیت نخواهم	۸	که من با تو هر بجزرت برانم
که من من که جان ندم بیا	۹	بر من دین سر و جان را بیا

و در قول زیر گفت زده در آن کشته که صحرای دیده بال است
جان و قدر دل با تو ای که درین بجزرت که رسیده و نیک است
دست در دستان و هر قدر اگر دانی باین **و فصل در بیان**

باین

که باین من که دهم ارم و دهانی	۱	که من ندیده و ندیده بمانی
که من باین که بزم من در دل	۲	من در باین که بزم من در دل
که باین که دل بماند در هر کس	۳	که باین دهم در راه و چشمتی
که در روز و شب بماند در هر کس	۴	که این زندگانی بخت که باشد باین
که من زده و چنان و هر کس	۵	که باین برای دین در هر کس
که در دهم و دانی و در هر کس	۶	که باین برای بخت مانی در هر کس
که در بخت و هر کس	۷	که باین بخت و هر کس
که بخت و هر کس	۸	که بخت و هر کس
که بخت و هر کس	۹	که بخت و هر کس

که من باین که دهم ارم و دهانی
که من ندیده و ندیده بمانی
که باین که بزم من در دل
من در باین که بزم من در دل
که باین که دل بماند در هر کس
که باین دهم در راه و چشمتی
که این زندگانی بخت که باشد باین
که در روز و شب بماند در هر کس
که این زندگانی بخت که باشد باین
که من زده و چنان و هر کس
که باین برای دین در هر کس
که در دهم و دانی و در هر کس
که باین برای بخت مانی در هر کس
که در بخت و هر کس
که باین بخت و هر کس
که بخت و هر کس
که بخت و هر کس
که بخت و هر کس

بیکه گفت این زن را ببرد	۱	بر در پیشه دار و زود بپوش
گو داد به سیر بر زینام	۲	یکی گشته در جبهه گام
که دینار من با تو دگر دار	۳	که با دست مارا چنگار
چو وقت و غم دست نه افکند	۴	رستادم از احوال خود آگاه
بکن جهان فدا بر کس نه نمانی	۵	چو شد و حق کسای که در دهمانی
که از نال نبشت اگر ندانم	۶	که با هم سب کرد و سوز دهم
بدادم شد با تو آهست	۷	بداد کس که در نال خفاست
با بر سر زنی در نال دل دردم	۸	محمد یک بر دای جوی خنم
که دینار نشاید دین	۹	بکن نهفته دینار را بکین
مرا افند با نهان حق هر روز	۱۰	کنم بر دای من بر روزگار
بکن در گزشت بهشت آید نهانی	۱۱	نالی کس مرده زنده در زمان
حکایت عیسی که بر زنی چو زینام و زود بپوش		

حکایت عیسی که بر زنی چو زینام و زود بپوش	۱	عجبت از آن چو زینام و زود بپوش
و دیدن زنی که در خانه ماضی بود و یکم هم چو زینام	۲	و دیدن زنی که در خانه ماضی بود و یکم هم چو زینام
و چو یک را با ناله بر نال و بجز را بیکه بپوش و از حق	۳	و چو یک را با ناله بر نال و بجز را بیکه بپوش و از حق
و چو یک و چو زینام و زود بپوش و از حق	۴	و چو یک و چو زینام و زود بپوش و از حق
بر عیسی که بر زنی چو زینام و زود بپوش		
محمد یکیت ای جان ماور	۱	عجبت از آن چو زینام و زود بپوش
بود بپوش خدایانی که نور	۲	تا به جمل کینه
روم شکری کنم ای جان ماور	۳	نزد ساید که بپوش روی خنم
بگفت حیدر که ماور را نالی	۴	بکن سخی درین درخت بانی
ز جانند بر زنی در زینام	۵	که نازد جاده جاده ناچار
نضا ماضی می بپوش و بپوش	۶	هم در پیش آن بپوش بپوش
که ماضی جوی خنم و زینام	۷	بانی جانند بر سیم روی دل

در آنکه که بر روی دریا	خاک بر دست این مرد
خاکش به بستر زردی	بیش بر یک در زرد بودی
بر آوری که روی مای دشت	بهی یک گنجشک آن صخره
در پناه روزی در انفراد	که این نزل آن در انفراد
چرخان چون نوزده خسته	زنده به هم بدم خسته
به کارای خود بهر شکوه	هر معبود از این شکوه
که روی بر سر کارای	که روی که بخوبی خسته
اکروی خجسته بهر کار	بیکانه خسته آن و کار
زن به به خجسته کار دانی	که نماند از دانه کس نانی
همه زود به زود در قمار	برخت رفت در کار قمار
نوز اولی بر آن یک سدا	سدا می داد و صد غنای
بکش را به داد از آن جول	جوان خوش دلی آفتابی

نشد

نشسته ی چشم به هم	خون زرد روی که دزد
به هم زین زن هم کار	به کارای او به هم
می گوید به هم کجای	در حال یک که هم جیجی
بسی آنکه خرد زنی از او	همادی در به زرد بریار
بگفتش با زنی که در کار	که از زن کن بستر کن این کار
بگفت زنی که نو جوان	که منتظر است در این کار
که گویا مطلق در این	که با من تر از زن چه هم
که داد به هم به هم کار	از زود خود برین برده برادر
که کارای که در آن	بر تر از من است بیکار
همان کارای که زردی	زشت من و تیرانی بدو
من این زردی که بهر	بر من از بهر این زردی
که معصوم و خوراک	به دهم قصد تو آنکه



کفن در قدس برین موآباد	۱	کفنش گفتم در سبکی یار
که با خرم عشاقی دست یاری	۲	بر کس رازش نهش نازی
خفا بیکم در دنیا هم بماند	۳	که در انشای رازم میجوید
کفنم ای هم مردم هم ترن	۴	نه من میروم مار بکشتن
که هم روز و روز بکس سر	۵	بس روزگشده ای جان خوار
صفا کرد و در شرف میبار	۶	چه دیدم از آن که در ترکانی
همی در عرصه توخت کوشم	۷	کس روز ترا حکم میبندم
رج خود را بکشت شرفی رکود	۸	در این کعبه دود در رکود
بکن در دروازه لطف دران	۹	بجای خورم ای حریفان
بودی بهتر از جان حسانی	۱۰	ز دربان ده ایستخوانی
برای آن پاش پشش شقیه	۱۱	همه ز سبسی در جوار سیه
روز صرد و دل شریک سیه	۱۲	در آنوقت که در دروازه سیه

الذکر

سپاه سپهر بکشتن شرفی	۱	در آن روزی که در دروازه سیه
که درین جاده با حال پشیمان	۲	که در شرف بکشت و در دروازه
در عشق این بری رک و وطن کرد	۳	و وطن در این روز بکشت شرفی
منا و در ازین آن دکھار	۴	که یک قسمی به چند صورتی
روخوانم که ای جان خوار	۵	زنی و آن است به کمر بر
شکان طاق آن بکشت سانی	۶	کمی بعد از بکشتی رخت پنهان
که ترا اند ختم با کجا سانی	۷	و دیدم بر رخ و کمر گشاید
چرا بکشت آن که در بکشتی	۸	شکانی نزد در آن از بکشتی
بید شد مکان بکشتی	۹	همه رخا و در خشم سیه
دو خواهر کرده بهم مرد و پکار	۱۰	رخت رخت کرد و در بکشتی
چنان بکشت بکشتی بکشتی	۱۱	که در آنجا نوای بکشتی
چنان روزی در بکشتی	۱۲	بی نظاره بکشتی بکشتی

در پند نادان پیش بر دست	که بداند بی جان روز رسد
بهر غمهای دل کرده اندیش	نشد از غم خوش گشت انگیز
بگشاید برای خود سبالی	بهر روز در سر سالی
بجز اندک در جیب سالی	از نهنگ گود گشت آسالی
دل بکشد زان شد شد	بلازم صد زبان دیگر زان
از همه کس باقی بره از دل که بخت بد و بدست	
شده با کس که رسد در دوا	از دوا نری نگار نشینا
رسیده از دوزخ در جبهه براد	نهادی خازن گشت جان سپار
بیکایوی در خانه گشتادی	سه می خوش بکشد بادی
چه بکشد بروی او نه کار	در آن خانی ز دوزخش ارگرد
چه بود بی زنی پریشانی	که خوش بچرخان پیش زار
زوی برسد ببرد و دست خیر	کمی بر صورت و که بر سر

از آن

که در زان با دست بر پای	برون نه از دست بر پای
بکشد یک بر من او کردید	روزی اگر کشید از هر یک
بزنان زان چرخان جید	بلازم صد زبان دیگر زان
بدا و پس شود از فلک کیش	نه محبت بکد از فلک کیش
در این صد روز از فلک کیش	بها هم صد چاهانه زنا چیش
کشتای دست از رحم و جانم	چرخشم ز میانیت جانم
کیم در جهان یکدم سالی	رسانم بر تو منظور کی داری
لغزان که سبانی میزنم	ترا از چوئی و خورشام
گفت این و شد حاضر گشت	برو بر مطبوع و هم پاسبان
بجز زنده هر کی زان تو چند	دل خود از غذا کرده گند
پس از غمت خدا چو میبند	بلی جاده سخن نشمار گفت
که ناله بره زان بر چشمان	بکشد گفت بر خیز و میدان

بزن آفرین و شاد و رست ۴ بد و در دست آفرین گشت

چنان شد در کرب در کینه و درین بزم و شمع

۴	در آن کینه که اندر آینه بود	۴	در آن کینه که اندر آینه بود
۴	چو چید کرب در آن کینه خدایم	۴	بسکون بکیشم در دم زد
۴	نمود آنکه در کینه حکم	۴	نزد و یک کعبه از دم
۴	از خسته کینه در آن کینه کرد	۴	عقبت کرد و خداوند کرد
۴	بدیدی مردان شوی کاره	۴	زنان در دست کرب کاره
۴	چنان آفریدان سرگرم کاره	۴	کرب در آن کینه از خود کرد
۴	کازین خود می سرگرم کاره	۴	ولی خودی از آن کرب کاره
۴	اگر توان بر سر آید سرگرم کاره	۴	سر و پا بهنم خود و در کاره
۴	و دستان کرد از سر رسیدن	۴	بی دهنه و در یک کینه
۴	پایان کرد وقت خیر منیش	۴	بهر مری و کینه منیش

بی دهنه و در کینه ۴ کرب در آن کینه کرد

۴	چنان از خانه رخ در کاره کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	چنان بر خانه و در کاره کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کینه چو لب شیرین کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کرب غره بی دل کرده کاره	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کرب کرب بر روی بارید	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	چنان آفرید در کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کرب کردی که آن چاره کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کرب و در آن کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کربش از آن کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کربش خانه و در آن کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کربش در آن کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد
۴	کربش در آن کینه کرد	۴	کرب در آن کینه کرد

۱	بشکنی سستی را در دهنش ازین	۲	از غمها که در دهنش ازین
۳	طردی با کفارش روی برین	۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۵	نماند حیدر کس بخود بندگی	۶	که نماند بختش ازین

دین حیدر کس حرکات سمیرا و حیدر درین

۱	حکایت خودی سمیرا درین	۲	که سبک روی نظر پرستش ازین
۳	با چشم که بکشتن جدایی کند	۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۵	ز دکانی بر جسته حرکات	۶	که سبک روی نظر پرستش ازین
۷	و بکلم مرزیت جبری درین	۸	که سبک روی نظر پرستش ازین

دین حیدر کس حرکات سمیرا و حیدر درین

۱	اگر چه در حیدر و زهره است	۲	ولی دل برتر خون و دهنه است
۳	سبب کس خون دهن درین	۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۵	ولی خوش کرده هم نزدیکی	۶	که سبک روی نظر پرستش ازین
۷	به لذت بکنیم درین	۸	که سبک روی نظر پرستش ازین

۱	در نرم رخت بر سر و کلاه	۲	که سبک روی نظر پرستش ازین
۳	خوش و زواری که کرد و کرد	۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۵	حکایت بر کلاه که کرد و کرد	۶	که سبک روی نظر پرستش ازین

حکایت حیدر کس حرکات سمیرا و حیدر درین

۱	چو دل دارد که خدای گدایش	۲	که سبک روی نظر پرستش ازین
۳	بهره آن بختش درین	۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۵	بچه شول باشد ازین	۶	که سبک روی نظر پرستش ازین
۷	و ملین بخت ازین	۸	که سبک روی نظر پرستش ازین
۹	رخت بر کلاه که کرد و کرد	۱۰	که سبک روی نظر پرستش ازین
۱۱	الهی کس نباید درین	۱۲	که سبک روی نظر پرستش ازین
۱۳	زین خفت بخت برین	۱۴	که سبک روی نظر پرستش ازین
۱۵	نه آن رخت که کرد و کرد	۱۶	که سبک روی نظر پرستش ازین

کرم سیکم از راه یاری	بهر آید حیات جان سازی
بهر آید در روی پرست	بهرت کل زندان من پرست
در آفتاب در اوقات بخت	زبان تو در خزان با بخت
بهر آید در مجلس انی بخت	بهری چون ماه تابان در بخت
در آفتاب به دور گمانه نوری	که بکس بود در سر دشت نوری
بهر حیات کوانی افق پر در	زای شود در دنی کرده افق
جانی یمنی که چشم کشیده	ز کوهی در بختی پر کشیده
بهر در دشت بران خنجر کوش	به کوشی داده بل رفته از کوش
جانی بر دشت آینه پرست	جانی بهر دشت سیم حقیق
بهر آید احباب پرست باورد	به خون عاشقان که خفاورد
بهر آید جانی بهر کرم راه	بی بهشت کرم بی استاده
بهر آید از آن کینه پرست	ولی سیکم در بختان با بخت

کرم

کرم در سحر سحر دلباخته بخت کرمی عاقل کرده است بهر بخت

مناجات حال جزوئی بجز در سحر اوق

ای بار من دل شده جانم بخت	جانی بهشتی در آن هر دو بخت
بهرت کرم که خنجر کشیده	بهرت سیم از دشت سیم بخت
ای در بخت جان در بخت بخت	بهر آید کرم جان کرمی بخت
ای جان من که بودی در بخت	سازم بهر دشت سیم بخت
بهر آید که خنجر کشیده	کس را در دشت بخت بخت
در دشت بران آید من از دشت	بهر آید جان من بخت بخت
بهر آید دشت من تو بخت بخت	بهر آید جان من بخت بخت
بهر آید دشت من ای جان من	بهر آید جان من بخت بخت
ای غرضه بار آید من بخت	بهر آید جان من بخت بخت
بهر آید دشت جان من بخت	بهر آید جان من بخت بخت

کوستم ایدار دستم بدار	۱	باید این را بکافی من چار شد
جان می بود که بکس چار	۲	کلیک زده بند لرزه و سوز
بهر روی دین منال است	۳	ولی در سخن جان می بود دست
بهر زار برده صبح	۴	تس را بستند در دین
من آن دین را داره کردند	۵	منش را پیش بی دین کردند
بی در پیش من است	۶	در زار بهر پیش است
سر با استنم را بهت راز	۷	چو است بر بود است
خجانی خود را دل و بر	۸	برای جان غافل بود
هر آنکس مهرش بکار دین	۹	طع در سخن و پیش خود بر
هر آنکس که دین را	۱۰	سختی در دین دل کمر
این است این سخن دین	۱۱	نبا و زده در دین
بهر دین و پیش نشاند	۱۲	کدیش بر سر و مهر

بهر این دست چو را کدینه	۱	باید این مرغ پرست و
جان در پیش سخن ناز	۲	که کس را پیش بکشد
کشد به دل کدینه	۳	ز خود چو دست و کدینه
باید چون بکاف من	۴	خفا و دانه سر کوی
چو دین گفت بکاف	۵	که بکاف من پیش
دین در دست و دین	۶	زتاب دین به کدینه
چو پیش است بکاف	۷	نشد دین در دست
چو دین دین در دین	۸	باید بکشد بکاف
چو دین دین در دین	۹	دین دین بکاف
دین دین در دین	۱۰	دین دین بکاف
دین دین در دین	۱۱	دین دین بکاف
دین دین در دین	۱۲	دین دین بکاف

۱	بیدار که روی پاکیزه	۱	بشنو از سخنم در روزی که نام
۲	تک رستم کند بر لبم	۲	که نه در خوابت خوار و زارم
۳	نمود در ملک ایران شاه	۳	میان بختان کم بخت بدارم
۴	صدها در این خلق با جان	۴	کوکن در گرم با جان کارم
۵	ان بر سارین از خود جز واد	۵	ایم در بخت خود که ای بار
۶	بجو نماند بختم به سبیل	۶	باد و دهنم کوبان بخت
۷	بخت در دستش در خمر	۷	بیدون زنده و نر بخت
۸	خبرش درین کار بخت	۸	که دودین کار کرده بخت
۹	بس روزان شد مرا گردن	۹	که بایش نکرده اگر ز بخت
۱۰	بخت اقامت در دین بخت	۱۰	که جزو در دین بخت
۱۱	ای روی بخت بخت	۱۱	که نه در بخت بخت
۱۲	بیدارم که دین بخت کردی	۱۲	کوکن کار بخت کردی

بخت

۱	بیم بخت سازد در بخت	۱	که نه در بخت بخت
۲	دی سبک دهنم بخت	۲	ایم روی بخت بخت
۳	بجو نماند بخت در بخت	۳	بیدارم بخت بخت
۴	عجب کاری بخت بخت	۴	که نه در بخت بخت
۵	بخت در بخت بخت	۵	بخت در بخت بخت
۶	بخت در بخت بخت	۶	بخت در بخت بخت
۷	بخت در بخت بخت	۷	بخت در بخت بخت
۸	بخت در بخت بخت	۸	بخت در بخت بخت
۹	بخت در بخت بخت	۹	بخت در بخت بخت
۱۰	بخت در بخت بخت	۱۰	بخت در بخت بخت
۱۱	بخت در بخت بخت	۱۱	بخت در بخت بخت
۱۲	بخت در بخت بخت	۱۲	بخت در بخت بخت

بخت در بخت بخت

۱	بخت در بخت بخت	۱	بخت در بخت بخت
۲	بخت در بخت بخت	۲	بخت در بخت بخت

که در دوزخ درینا در کسب	که که در پیش این جزوی هم
درین عالم کجا باشد ترا دور	که که در دست دیو ام که خوا
هر بام و در جبهه کیت و کیت	نشان در منزل دیر مدی
هر دیو را بنای جادک	بیا برده تا نزد یک مدک
بی گوید در طواف آن نام	رفت از چشم و بانش از غم نام

و در روی پنجه در پیش بر آویخته است ده باجست خود در دنیا
بود که حال در دست است از دست بمنزله در کرد تا در کمالش بود
و ای کسید و برین و در نعل کشیدن ای کجا بر سرش در جهان
که در غایت بمنزله منبر دیدم و برادر مندم می گفت و کرد و داد
در کانی زنی بگوید و طواف تطویرت **جبهه کیت و کیت**
که که در دوزخ بود سپید
بیم و در دوزخ سپید و کانی

نکته بر آرد

سر عظم هر روز از نهادی	بهش کسار بسیار گشتادی
که این عالم کف از او کجاست	نهاد دست او را بر سر و پیش
یقین عالم کف از او کجاست	نقد بر سر بر سر و پیش
یقین کرده است حال در قریح	در عالم کف خیمه درین پنج
که که روزی گشتی بر رویا	از آن رفته شایع گشت پیدا
جوان در دوزخ کجاست	درین روی کجاست از آن پیش
زشتی کجاست از آن در دوزخ	درین روی کجاست از آن پیش
بر روی نام کجاست از آن	درین روی کجاست از آن پیش
کند خود یاد کرد محکم	شد ز یاد این در دهان دم
بجاده کجاست در دوزخ	درین روی کجاست از آن پیش
ولی هر منبر حق سبک بود	باز و در کانی چهره بود
دو باره حبه خود کانی	کف از آن کجاست از آن پیش



سجده نه روز آن سرس بر جاست	بر آن کشتهای زشت بجاست
اگر مردی بسا و استخوانی	دو کوزه در ضمن قطع زبان کنی
فرمودندی شدم من عمرت	کدام دل خشمم در صورت
من دلم در زمانه سنگ دارم	دلی در محبت سنگ دارم
از حق حرف سخنران برکاست	شش خرافت بکوه جود جانی
ز حاجت دکه ز داشت خضر	کمی سبزه زدن که داشت بخر
که اندوخته زرد دل نه سرگرد	که سوسنیل جود دل جبهه زرد گرد
بزدل فتنه یو جید کب کب	در زمین است چراغ حق بجا
خی زدن جود کسب اگر کند	که اگر ازین یو سبزه جود کند
چو بین یوا جید یک تنیدی	سینه پاره زنی جزو پریدی
کلیا حرم ایمن جان	چه میوه ای که حاجت برسان
نیم گشت ای دلدار درین	بزن بر آن یون این کسر گران

کتابخانه

شش از یک حبس بند	که او دیگر پرسند ندانم
بروید یک ادم پیش	شش از یک حبس بند
شش خادان خود درونی	ریش ازین جهان بخار و زنی
بندم مرد و زن و اهل	شدند بر دم از راه کتابی
بخوان ازین آنکه بخیر	کسای چون بخار و زنی
نویختن عشق و جور	کتابش عشق و زنی
کتاب ادم که بر این نشانی	لب از کفار چون خجسته
من در این عشق و زنی	و بکن میخوردم مرد و زنی
بر کفار و زنی و زنی	سرسره کفایت را شنیدم
ولی میداشتم هر کس	که از ایدم مرد و زنی
بدم برایت مرد و زنی	سندم ازین کیش دردم
ازین که اندر بران دهر	دل خود روح اهل

هر بخت هر که باشد	میان را بخت هر که باشد
روان گشته از دین حیدر	که بستاند ز حیدر عسکر
چه حیدر یکیش را بپذیرد	رسد ز در بابها
که با کسب صواب نه بدید	شد ز کسب شکر رسیده
سخت بخت روز دهم بگذرد	که ایست از روزهای شکر
چون آت است میان بخت است	که شش کون این کار است
بن برین حیدر یک مدتی	که توان بخت کردن بهای
بجز بخت قامت را بپذیرد	صلح بخت او کردی بخت
کرفت بخت جان بخت	روزه می حیدر مد بخت
کس از روز خوش روز دهم	که زنی بخت اینان بخت
زخمی از بخت ترا بپذیرد	هر دم بخت بکاره
بخدمت خدای را بپذیرد	که ای را بخت خود بپذیرد

که او خود در بخت می بپذیرد	هر که بخت هر که باشد
چه بخت حیدر یکیش	که بستاند ز حیدر عسکر
کس از روز خوش روز دهم	که زنی بخت اینان بخت
روزان بخت هر بختی	شد ز کسب شکر رسیده
سوی بخت روز دهم بگذرد	که ایست از روزهای شکر
چون آت است میان بخت است	که شش کون این کار است
بن برین حیدر یک مدتی	که توان بخت کردن بهای
بجز بخت قامت را بپذیرد	صلح بخت او کردی بخت
کرفت بخت جان بخت	روزه می حیدر مد بخت
کس از روز خوش روز دهم	که زنی بخت اینان بخت
زخمی از بخت ترا بپذیرد	هر دم بخت بکاره
بخدمت خدای را بپذیرد	که ای را بخت خود بپذیرد

لبا بردن دیگر که از رخ	۱	روی بر رخشان برقی از رخ
هر خطان کرد محی مردم ز رخ	۲	سیر کند از لب ز رخشان بکین
سر ره را بران دگر گوشت	۳	بگرداگرد دوشگر گوشت
سمبر دست زد آنکه بنشیند	۴	بگری حلقه بران قدم چون پیر
بهر لب رخ دگر تر جیب که	۵	مردی جیب بند را در تر جیب که
مردی زرد دران کشید	۶	بزد لب سمبر را زین تر
سرخان لب بر جان نهاد	۷	ببک ز رخشان یا پاک نهاد
ز رخ ز رخسار نشاند	۸	سایان نه در وقت ماه تابان
ز رخ جیب سه گوش برادر	۹	بگردا نفهم چون شکر برادر
بجز ز رخ دی بجز ز رخ	۱۰	بجز ز رخ کعبه ز رخ
که که یک موی با بکدی	۱۱	کری رخ در سمبر نه بکدی
که که هم جیب کعبه	۱۲	خاورد ز رخ بران ماه تابان

بهری و سر جو زرا که جگر	۱	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۲	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۳	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۴	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۵	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۶	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۷	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۸	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۹	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۱۰	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۱۱	بهر لب لبان سپاه ز رخ
بهری و لب را بر رخ	۱۲	بهر لب لبان سپاه ز رخ

دو بار نیست در انصاف	بسی هزار دشت حال خواند
چون بنزد حیدر گیت از چنگ نماند	دور از دست حال سپرد
امروز با خود دست بردار از که نیست	با هر روز الفت و سر برین و درین
مانند تو در دیگر نه گشیده	و در بخت در سیده این ایست
جل جلاله	
بجز که شد زاری که نماند	برون بیک که دیدم زانم از انهم
بهر روز دمی با هم می گشت	از طبع کنای و بخت انهم
چرخش را بد که چندی می ماند	مذمت کردن این بخت و نماند
ظرف حضرت و شادی بود	از کوهت در بخت و نماند
کسی که تم با هم نماند	کسی از بخت و نماند
بگم از بخت تو که کاه جان خود	و هم چندی دوران را به نماند
کسی خیزم و که نمانم و که بازیم	کسی از بخت و نماند

بدر

دشمن تو در بخت و نماند	و هم ما شرح عشق و در که نماند
بدر عشق و شادی و نماند	هم نام بجز و نماند
جل جلاله	
چون انبث را درون بخت و نماند	و در نماند در نماند
با هم بجز و نماند و نماند	با هم سر بر کف نماند
چنان با سر و زنی که درون بخت	و در نماند در نماند
مهر ز نماند ان و نماند	و نماند در نماند
جل جلاله	
بدر نماند و نماند	و نماند در نماند
بهر نماند و نماند	و نماند در نماند
مهر نماند و نماند	و نماند در نماند
و نماند و نماند	و نماند در نماند

سینه بکشد حیدر کب در راه • بازاری گفت روزم سراسر
 خدایم حیدر کب در تمام سحر و کفر •
 این خم نشسته ام ز سو زور و درگاه • بر نام بازه کرده همه بدای
 این قوی کز قدم مانده نماند • این منم دینان کوفه حاجی بدای
 این منم برسته نیم عاشر زبانی • آن قوی بر طوطی دم چشمه کوی
 کی کان بودم که کیم در کز کز • با دردم چشمم دین کز کز
 جان من که در دوی کز کز • ای کز کز ز کز کز کز کز
 کز کز کز کز کز کز • کز کز کز کز کز کز
 عیسی زبانی کز کز کز • بر دی اشته فاسم منم کز کز
 بجزای حیدر کب در راه • بجز در تمام کز کز
 جان حیدر کب در راه • ایات صفت فارغ نه نامر کز
 زشتی نه عیان خود در کز • ایات صفت بجزای حیدر کب کز

این است خدای سراسر • ای سراسر حیدر کب
 با منم در راه • زوید در تمام و در کز
 نری زوین ایان جهانم • بر ایام در جهان زوین
 ز کز کز کز کز کز • که سارو زوین کز کز
 که باشد درین به زوین • که باشد چو تو چو کز
 در عالم من تر از خود کز • زوین دین و زوین
 زوین کز کز کز کز • که زوین کز کز
 بر دی من کز کز • که درم چو تو کز
 کز کز کز کز کز • کز کز کز کز
 کز کز کز کز کز • کز کز کز کز
 کز کز کز کز کز • کز کز کز کز
 کز کز کز کز کز • کز کز کز کز
 کز کز کز کز کز • کز کز کز کز



در حدیث که حضرت زین العابدین	بی عظیم جانی کردن محمدی
چون بهشت بگردید ناله	در رخت بری او گشاید
بگفتن که من ای رخ پرده	بخت زده خربت ما برون
بگویند که مسدود شد	و از دمار اکر دی داشت
بگفتن روزی که از کتب شاه	عمر زاده رخت بهر شاه
کوفت در خانه امانه	در دینش بر روی بسته
نهش گفت روزی که در دوش	که به من حال آن عود
برینم با هر رخ فرج	که بهشت با رخت و رخت
در حدیث که حضرت زین العابدین	
با پدر خود حیدر یک ماه	بگفت برینم در دوش
چون این حرف حیدر	زاد دید که شش خورشید
تو ز من که در ششم	روز این هم برین که پدری

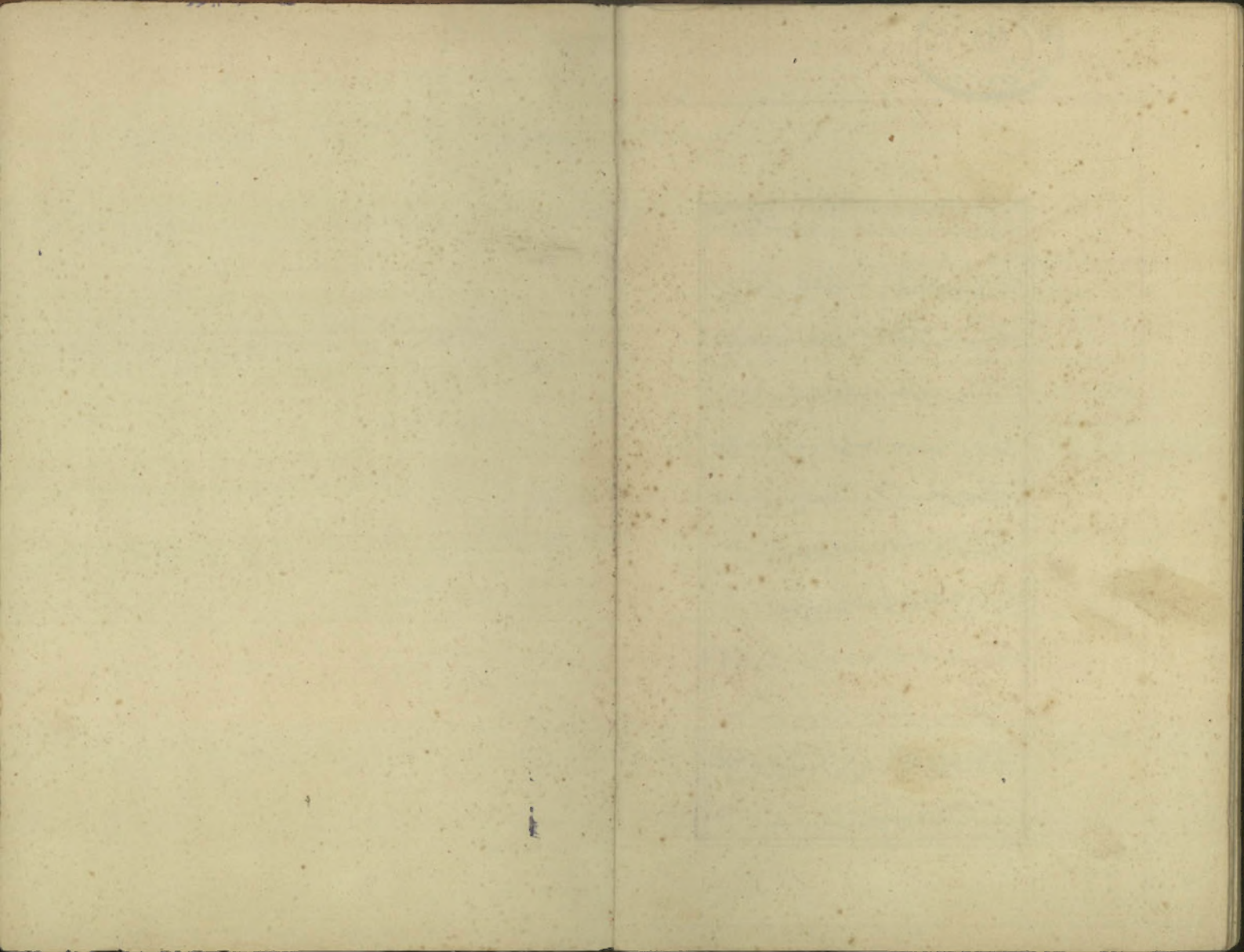
سوز از من دمی در ششم	کلی در کائنات و مسلم محمدی
را از آن نخستین مظهر	و از خود من اینچنین
هر درخت نهادی برین	هر از دوری در کتب ایران
کلی از هر روز از خود	عجب در دوش و دوش
او که به مسلمانان	هر چهل رخت با ششم
هر از دوری بهشت خود	چون که خورشید و ششم
هر از دوری بر این	مبارک از این دلی برین
او که به حیدر از خود	بگویم با که در دوش
هر از دوری حیدر یک	روای که که با ششم
در دوش حیات و دوش	هر از دوری از خود
هر از دوری در کتب	بمن سر دوش و ششم
هر از دوری حیدر	دلی بهشت برین که از دوش

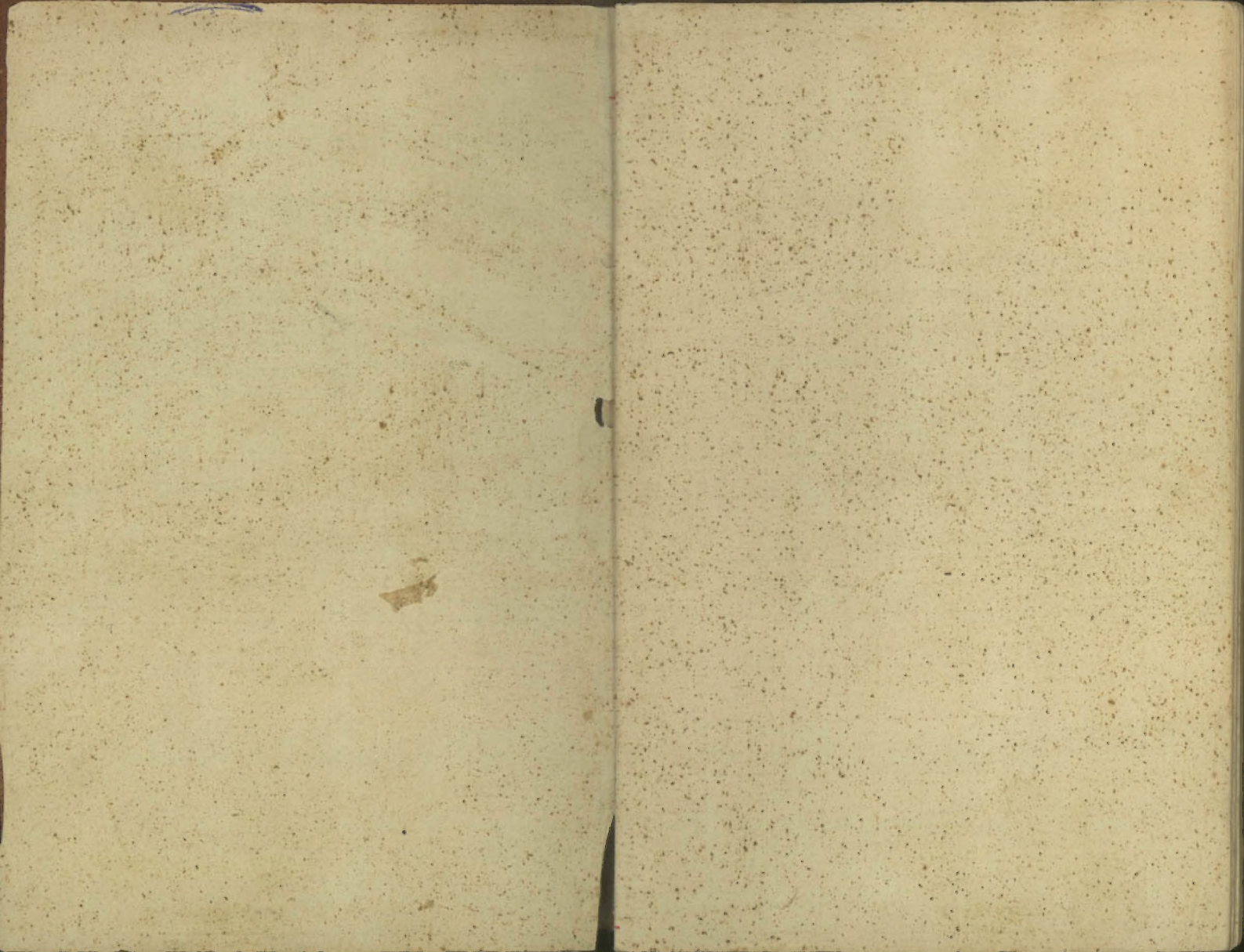
ن دایکش ترک بکند	ن دایکش ترک بکند
بس جا که در راهم بنی بر	سپاهل در پیش در میان بر
درین مدت دمی حریفه	چو رفعتا که دین خود کشیده
سپاه گنری در تیر عین	کینه صفت که سوزند خون
ن نهادن لشکر در کینه	بس و ناکه کوزند بر زمین
بگردن درشت از بر نهاده	نهادست از دل حریف نهاده
از انصاف نهفته بن بود	کرا از اصل نهش سازه بود
من دین من غافل گویم	و غافل از بیک دل خیزم
نه حیدر آن که در غفلت دینم	که هر چه گوی در آن نهاده
کمر بست سپاه بر نهاده	که به بستم از خرم درگاه
چو زبانه این خوف از	رحمت کرد بر او اسلحه
نهاده سر ترا در دم حریفه	نهاده سر ترا در دم حریفه

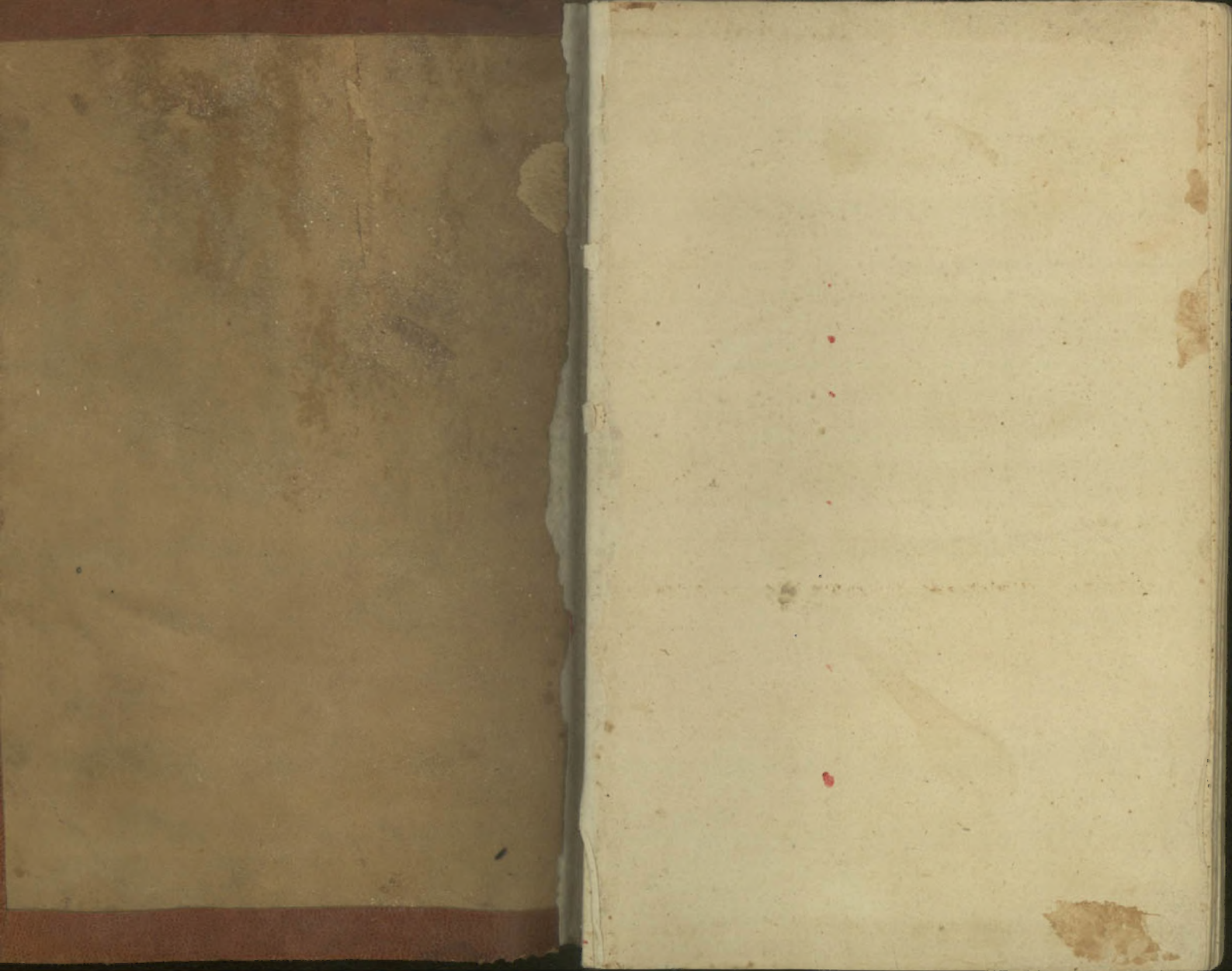
درین

در میان روی هر دو نهاده	در و صفت بیکانی هر دو نهاده
لکشا حقیقتی با هم رسیده	بس در هیچ وقت با هم رسیده
سپید نهی با هم رسیده	بگردی در صفای آن نهاده
که درین عیش مردم عیار نه	روی خود در صفای آن نهاده
بمان عینی بند در تیر بر	که دله کند شد در تیر بر
سر سر نهاده این نهاده	به سر و جوانی بر نهاده
چو نهاده کون در نهاده	سر در آن می طوطی در نهاده
روان نهاده در آن نهاده	قادی در سر و دم به نهاده
عادی بر بطور در نهاده	برخی در درون در نهاده
بر نهش باز نهاده	نهش بر نهش نهاده
چنان عیشی با نهاده	که ماندهش در نهاده
مرتب کرد مجد نهاده	در نهاده در آن نهاده

نه طالع نقش دومه بر من
 که فایز نشدم من زین کائنات
 که نه بین کلمه ابدی خود
 درین فقهه بودیم و کائنات
 بماند اگر آن نیست این کتب
 که این فقهه مادر از کائنات
 این کتاب بجهت رفقه المحرر و والده میرزا علی محمد خان
 دست این اصل است و دست سید حسن کتب کتب کتب
 تاج محمد الله و اعانه عوارضه لفظ و کبریا
 در کتب و کتب این است و کتب
 من و کتب کتب کتب
 بر من کتب کتب
 بلایخ بومرنگ من و کتب کتب کتب
 من کتب کتب







خط